

بقلم: آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

## نهضت‌های ملی ایران

(۱۷)

همانطوری که در صفحات گذشته این سلسله مقالات بیان شد سقوط عجیب برمکیان از آریکه فرمانروائی مطلق دوران خلافت هارون الرشید خلیفه عباسی و اضمحلال این خاندان بدون اعلام جرم معین و مشخصی که موجب آنهمه عقوبت باشد مورد تعبیر و تفسیر متعدد مورخان واقع شده است .

بطوریکه هر يك بزعم خود و یا باستناد گفته برخی از نزدیکان دستکاه خلافت برای نابودی آنان عللی برشمرده‌اند .

از جمله محمد بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان نقل از کتاب نوادر اصمعی از قول ابی عبدالله الحسن بن علی بن هشام نوشته است که :

بعد از رشید چون خلافت بمأمون رسید از فضل ربیع که حاجب خاص رشید بود پرسیدم که سبب قتل برامکه همین حالت عباسه بود که در افواه عامست یا خود خیانت دیگر اضافه آن شد ؟

او گفت سبب قهر برامکه آن بود که هارون پسری را از آن یحیی بن زیاد بجعفر برمکی سپرده بود تا محافظت نماید .

روزی از روزها بمجلس شراب نشسته بود روی بجعفر کرد و گفت برو و پسر یحیی بن زیاد را بیاورد .

جعفر گفت در چنین وقت و حالت چرا او را میخوانی و اینجا چه جای او است خلیفه بانگی به هیبت باوزد ، وی برخاست و هم در ساعت سید را آورد خلیفه او را بنشانند و گفت یا ابن عم هیچ میدانی ترا چرا خواندم گفت امیرالمؤمنین عالمترست

گفت شما دعوی می کنید که اهلیت این کار ( یعنی خلافت ) ما داریم و اختصاص قربت و قرابت پیغامبر ما راست : اکنون این دعوی را لابد برهانی باشد مرا نیز میباید معلوم شود .

پسر یحیی گفت معاذالله هرگز ما این نگفتیم و نگوئیم اگر بودائی جاهلی عمری این گفته باشد بر آن معولی نبود .

هارون گفت دروغ میگوئی شما را بر این دعوپهاست و امشب چاره نیست از آنکه دلیلی بگوئی .

سید گفت من از آن خویش دادم نه دعوی دارم و نه هرگز گفتم خلیفه از مستی الحاح بردست گرفت و بخشم می انجامید ، جعفر پسر یحیی را گفت امیر المؤمنین با تو مناظره علمی میکند و بچندین لطف و کرامت سؤالی می فرماید چرا مناظره نمی کنی و جواب نمیگوئی .

سید گفت اگر من جواب گویم امان بر کیست خلیفه بخط خویش امان نامه نبشت و بر آن سوگند خورد که نفرماید کشت و آویخت و زهر داد و انواع آن و نبشته در دست او نهاد به بسیار تر حیب و تقریب و لطف درخواست جواب کرد .

سید گفت اکنون تو از من چه میپرسی خلیفه سؤال کرد که برهان آنکه شما از ما اولتیرید بمن نماید ، گفت ما از شما بقرابت اولتیریم گفت نه ما و شما هر دو متساوییم سید جواب داد نیستیم خلیفه گفت دلیل چیست گفت چه گوئی اگر محمد رسوالله صلوات الله علیه و آله زنده شود و از تو بدختری اما اهل بیتی خطبت کند اجابت کنی اما نه هارون گفت نعم الکفو چگونه نکنم . گفت من نکنم و مرا نشاید هارون سر در پیش افکند و بعد ساعتی بچشم اشارت کرد بجعفر کسه او را بردارد . سید را بر گرفت و به همانجا برد که آورد . تا مدتی بر این گذشت جعفر را بخواند و گفت ترا کاری خواهم فرمود نباید تقصیر کنی . گفت فرمان امیر المؤمنین

راست : فرمود که دست بر سر من نهد و سو کند خورد جعفر همچنان کرد ، گفت پسر یحیی را ایمن کرده‌ام از آهن و زهر و آویختن و انواع ملاث اما از دفن ایمن نکرده‌ام باید چاهی عمیق بکنند پنجاه ارش زیادت ، او را در آن چاه اندازد زنده ، به پیش من آید جعفر برفت و موکلان را از او دور کرد و چاهی ژرف فرموده بود گوسفندی در آن چاه انداخت و پسر یحیی را گفت حال اینست باید بهیچ موضع که پادشاهی ماست مقام نسازد و او را خلاص داد .

پسر یحیی نهانی بخراسان سپس به بلخ رفت در بازار بلخ چپار تیز روی بنام مسعودی که در ظرف سی روز از بلخ بی‌غداد میرفت او را دید و شناخت و موضوع را برای خلفه نوشت هارون به علی بن عیسی فرمانروای مشرق ایران نوشت که پسر یحیی را دستگیر نموده و بی‌غداد فرستد در همین حال خبر یافتند که او به ترکستان رفته است زیرا بسیاری از سادات از ظلم آل عباس با آنجا رفته بودند ، این خبر به هارون رسید وی رسولی نزد پادشاه ترکستان فرستاد تا فرزند یحیی را باو باز سپارد .

خاقان گفت :

ما این مرد را نمی‌شناسیم زیرا سادات بسیار در اینجا متوطن شده‌اند خلیفه را گوید کسی را فرستد که او را بشناسد .

هارون پس از آگاهی از گفته خاقان شخصی که پسر یحیی را می‌شناخت به ترکستان گسیل داشت و گفت :

چون آنجا رسی این تدبیر چنان سازند که طالبیه آگاه نشوند و پسر یحیی بجائی دیگر نقل مکان نکند و او خود این کار چنان می‌ساخت که برامکه را خبر نبود تارسلو پیش خاقان ترک رسید و همه سادات را که در آنجا بودند جمع کردند و یکایک آنان را رسول نگریست تا پسر یحیی را یافت .

پادشاه ترکستان فرمود او را دست گرفتند و بیاوردند چون بنزدیک او رسید

برپای نخواست و نزدیک خویش فرو نشاند و رسول را جواب داد که من نیز اورا میجستم و غرض من آن بود که تا از همد عالمیان اورا حمایت کنم . برخیز و بسلامت پیش خلیفه شو .

پس رسول نومید ببغداد رسید و واقعه را معروض داشت بهمین جهت هارون کینه جعفر برمکی را دردل گرفت و انتقام آغاز نهاد (۱) .

### حمایت و طرفداری ایرانیان از علویان

با بررسی و استنتاج نهضت های ضد بیگانه که در این دوره علیه حکومت جابراوند عرب در ایران آغاز گردید ، مطلب فوق الذکر درست بنظر میرسد زیرا طرفداری از اولاد علی بن ابیطالب (ع) یکی از علل یا لاقول بهانه این نهضت بود که بعدها بصورت هدف واحدی تعقیب و جلوه گر شد .

ایرانیان با در نظر گرفتن تقوی و فضیلت افراد خاندان علی (ع) که خلافت را حق مسلم خود میدانستند و بهمین علت همواره مورد تعقیب و آزار شدید عباسیان بودند و از نظر احقاق حق نیز مانند خود ایرانیان مظلوم واقع شده بودند بآن محبت میورزیدند .

علت مهم دیگر این همکاری و صمیمیت که مورد توجه بسیار و شاید سبب اصلی این همبستگی محسوب میشود ازدواج دختر یزدگرد سوم آخرین شهریار دودمان ساسانی با حسین بن علی (ع) و وجود علی بن حسین (ع) امام چهارم شیعیان که نتیجه آن مزاجت بود میباشد ، از این نظر ایرانیان افراد این خاندان را متعلق بخود می دانستند و در همکاری با آنان از هیچگونه کوششی دریغ نمیکردند . بی تردید وقوع این عقد تاریخی از یک طرف ، و یک ردیف قرار گرفتن علویان و ایرانیان از لحاظ برتری بر عباسیان و احقاق دینی و سیاسی غضب شده

آنان از طرف دیگر بیش از پیش به تحکیم مبانی دوستی ایرانیان با آل علی کمک کرد.

چنانکه در آینده خواهیم دید این همبستگی و اتحاد در اثر مرور زمان و بخصوص فعالیت و مال‌اندیشی بزرگان و متفکرین هردو دسته بقدری در هم آمیخت که تشخیص و تفکیک آن از یکدیگر مشکل و بلکه غیرممکن گردید، زیرا از این پس برای نیل بمقاصد نهائی هردو گروه در یک راه قدم برداشتند و هدف اصلی خود را که همانا رهائی از یوغ اسارت عباسیان جبار و سفاک باشد آشکارا و نهانی تعقیب کردند.

از این لحاظ بعید بنظر نمی‌رسد و بلکه حتمی است که برمکیان تا سرحد امکان از علویان جانبداری کرده باشند.

یکی از علل سقوط این خاندان جلیل و مقتدر پناه دادن بافراد تحت تعقیب و آواره خاندان علی (ع) بوده باشد.

بهر حال سقوط عجیب و سریع این خاندان اصیل از اوج قدرت و ثروت خیره کننده حس همدردی و دلسوزی سخن سرایان و وقایع نگاران آن عصر را برانگیخت و مطالبی که در ذلت و بدبختی این خاندان بخت برگشته نوشته و سروده‌اند بی‌اندازه موجب اندوه و ملال خواننده را فراهم می‌سازد.

مؤلف تتمه‌المنتهی مینویسد (۱):

از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقولست که روز عید قربان بود نزد مادرم رفتم دیدم زنی با جامه‌های کهنه نزد اوست و تکلم میکند مادرم گفت این زن را میشناسی؟

گفتم: نه.

گفت : این عبادۀ مادر جعفر برهکی است .

پس من رو بجانب عبادۀ کردم و با او قدری تکلم نمودم و پیوسته از حال او تعجب می‌کردم تا آنکه از او پرسیدم :

ای مادر از اعاجیب دنیا چه دیدی ؟

گفت : ای پسر جان روز عیدی مثل چنین روز بر من گذشت در حالیکه چهار صد کنیز بخدمت من ایستاده بودند ، و من می‌گفتم پسرم جعفر حق مرا ادا نکرده و باید کنیزان و خدمتکاران من بیشتر باشند ، و امروز هم يك عيد است که بر من می‌گذرد که منتهی آرزوی من دو پوست گوسفند است که یکی را فرش خود نمایم و دیگری را لحاف خود کنم .

محمد گفت :

من پانصد درهم باو دادم چنان خوشحال شد که نزدیک بود قالب تهی کند و گاهگاهی عبادۀ بنزد ما می‌آمد تا از دنیا برفت .

اگر با شتاب و اگر با درنگ

زمانه نماید شکرها شرنک

ناتمام

چوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال ملی علوم انسانی

یکی مژده پیش انوشیروان عادل آورد که شنیدم فلان دشمن ترا

خدای برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا خواهد گذاشت . بیت :

اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست

که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

(سعدی)